

سنجش لیبرال دموکراسی

محمدمشکات

عضو هیأت علمی گروه معارف دانشگاه اصفهان

چکیده

سیطره نظریه لیبرال دموکراسی در اندیشه سیاسی غرب معاصر، البته نه به لحاظ منطقی، آنچنان است که می‌توان آن را سنت غالب در نظریه سیاسی غربی دانست. نفوذ آن بر اندیشه‌های برخی از ایده‌آلیست‌ها و عدم توسعهٔ رقیب یکصد ساله‌اش، مارکسیسم، از جمله زمینه‌هایی بوده است که گاه سبب گشته تا به عنوان پایان تاریخ قلمداد گردد. بحث و نظر در این نظام، هم به لحاظ سنت غالب بودنش در غرب امروزی و هم از جهت داعیه جهانی داشتن و ادعای پیروزی تاریخی اهمیت بسیار دارد. فرانسیس فوکویاما در مقاله و کتاب خود دربارهٔ پایان تاریخ نظام لیبرال دموکراسی را، قاطعانه، پایان تاریخ، و نه پایان تاریخ سیاسی، قلمداد کرده‌است. مقاله حاضر، عکس آنچه فوکویاما پنداشته است درصدد است، تا تناقض درونی این نظام را اثبات کرده و مشکلات نظری و عملی این نظریه را در مورد دو اصل دو قلوئی آزادی و برابری ملموس سازد و نشان دهد که چگونه دموکراسی به سود لیبرالیسم و عدالت به نفع آزادی فروکاسته شده‌اند و چگونه عدالت، به سبب ناکفایت‌مندی لیبرال دموکراسی در تبیین حقوق، بی‌بهره از معیار و مبنایی برای توجیه خود، همواره، از ناحیه سنت غالب لیبرالیسم و فردگرایان اتمی، زیر بمباران بی‌مهری و انکار قرار داشته است.

واژه‌های کلیدی: لیبرالیسم، دموکراسی، کاپیتالیسم، حقوق، پیشینه‌سازی نفع، فردگرایی اتمی، فردگرایی گسترش‌خواه، آزادی و برابری.

مقدمه

هر چند شایسته آن است که در آغاز دموکراسی لیبرال با مولفه های خود به دقت مورد تعریف قرار گیرد آن گاه در مرحله بعد نقاط قوت و مثبتی که برای آن گفته شده یا می تواند گفته شود مورد بررسی قرار گیرد و سپس در مرحله سوم به نقد و انتقاد پرداخته شود، اما در اینجا کار مستقیماً از مرحله سوم آغاز گشته است که این امر شاید و بلکه قطعاً عیب و ایراد موجهی را متوجه یک کار پژوهشی می نماید، اما با وجود این واقعیت یک علت مهم ورود مستقیم به مرحله سوم این است که در دنیای مدرن دموکراسی لیبرال یک بینش و ارزش قطعی تلقی شده و چنانکه می دانیم حتی پایان تاریخ قلمداد گشته است. لیبرال دموکراسی چونان طرحی بی بدیل و ارزشی انکار ناپذیر و برخاسته از مولفه های قطعی مدرنیسم آنچنان ترویج و تعریف می شود که گویی واقعا یگانه راهی بی بدیل و نقطه پایان فلسفه سیاسی بشر است. در چنین اوضاع و احوالی که تمام دنیای غرب با همه امکانات خود در دهه های متوالی بیشترین سعی خود را در دو مرحله اول و دوم انجام داده است. شاید بهتر آن باشد که ما به عنوان کسی که در جستجوی یک نظام سیاسی قابل دفاع است کار را مستقیماً از مرحله سوم آغاز نماییم. نکته دیگر اینکه در اینجا حامدانه نقل از متفکران غربی پر رنگ تر از تحلیل شخصی است زیرا به نظر می رسد برای نقد تفکر غیر بومی در وهله نخست مراجعه به آراء و انتقادات آنان که در جغرافیای آن تفکر می زیسته اند بهتر از طرح و نقد بر آمده از اقلیم دیگران باشد.

چرا لیبرالیسم دموکراتیزه شد؟

نظریه لیبرال دموکراسی از لیبرالیسم به عنوان محتوا و دموکراسی به مثابه روش یا ارزش تألیف یافته است. بواقع می توان لیبرالیسم را ایدئولوژی مدرنیسم تلقی نمود که هدفش آزادی فردی در جامعه یا رفع مداخله اجباری^۱ دیگران و بالاتر از همه مداخله دولت، در حوزه فردی

است. به تفسیر برخی بحث درباره لیبرالیسم «به معنای تهیه نقشه‌ای ایدئولوژیکی از تحولات عمده‌ای است که از سده هفدهم در بریتانیا و جاهای دیگر رخ داده است»^۱ اما از آنجا که خصلت دموکراتیک نظریه، مقتضی آن است که فرآیند تصمیم‌سازی به طور جمعی و با مشارکت آحاد جامعه صورت پذیرد، این پرسش بوجود می‌آید که آیا لیبرالیسم و دموکراسی می‌توانند هم‌کنار و همزیست گردند؟ درحالی که لیبرالیسم بر فرد و آزادی او از دیگران تکیه کرده و دموکراسی بر جمع و اهمیت آن پای فشرده است؟ به عبارت دیگر آیا نظریه لیبرال دموکراسی از انسجام و سازگاری درونی برخوردار هست؟ مقاله حاضر به این بحث خواهد پرداخت. در اینجا پرسش دیگری به ذهن می‌رسد که قطع نظر از سازگاری درونی یا عدم آن، چرا لیبرالیسم درصدد همزیستی با دموکراسی برآمده است؟ و به عبارت دیگر چرا لیبرالیسم خواسته است دموکراتیزه گردد؟ بدون شک لیبرالیسم گرچه در شورش خود بر ضد خودکامگی و استبداد حکام سیاسی و کلیسا و نیز فروپاشی نظام فتووالی توفیق یافت، اما از طرف دیگر در پی سیاستهای دولتهای جدید و آزادی سرمایه و بازار آزاد اقتصادی، طبقه متوسط موسوم به بورژواها^۲ بر اقتصاد سیطره یافتند. «سودجویی بی‌اندازه‌ی افراد همراه با پیامدهای انقلاب صنعتی، آثار شومی از حیث نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی به بار آورد که مهمترین آن بوجود آمدن توده‌ی انبوه کارگران محروم و تهیدست در کارخانه‌های جدید بود. فشار نیروهای جدید اجتماعی لیبرالها را وادار ساخت تا در لیبرالیسم افراطی باز نگرند و حدودی از دخالت و نظارت دولت را برای فراهم کردن سود همگان بپذیرند. لیبرالها که در میانه قرن نوزدهم حتی با تنظیم قانون کار مخالفت می‌کردند، پس از آن به ناچار تحت فشارهای یاد شده بسیاری از مقررات نظارت دولت را پذیرفتند»^۳ بنابراین می‌توان

۱ - نگاه کن به دانشنامه سیاسی ص ۲۸۵-۲۸۰، فرهنگ واژه‌ها ص ۴۵۵-۴۵۲ و ایدئولوژیهای مدرن سیاسی ص ۴۸-

۴۴

۲ - (bourgeois) بورژوازی پرچمدار لیبرالیسم به شمار می‌آید و انقلابیایی که زیر نفوذ آن انجام شده، بویژه انقلاب فرانسه، به امتیازهای ناشی از تبار پایان داده و بر فرد و حقوق فرد تکیه کرده‌است. اما از نظر فرهنگی، نویسندگان از مولیرتا بالزاک، بورژوازی را نمودگار آزمندی و پستی طبع شمرده‌اند و برای آن جز پول‌پرستی انگیزه‌ای نمی‌شناسند. بورژوازی از نظر اهل فرهنگ و هنر، طبقه‌ایست که همه چیز، از جمله فرهنگ را به شی و کالا تبدیل می‌کند. (دانشنامه سیاسی)

۳ - آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ پنجم ۱۳۷۸. صص ۲۸۴-۲۸۳.

گفت لیبرالیسم که به لحاظ ماهیت خود با دموکراسی منافات داشت در اثر باز خورد افراطی‌گری‌های خود در طبقات محروم، با وجود مقاومت‌های اولیه، ناگزیر از حرکت به سوی دموکراسی شد. سی‌بی مک فرسن می‌گوید: «الحاق حق رأی دموکراتیک به نظام لیبرالیسم زمانی صورت گرفت که طبقه کارگر که خود محصول جامعه سرمایه‌داری مبتنی بر بازار بود به چنان قدرتی رسید که توانست وارد صحنه رقابت شود، چنان قدرتی که در نتیجه آن توانست وجود خود را به عنوان وزنه‌ای در فرآیند رقابت آمیز جامعه مبتنی بر بازار تحمیل کند»^۱ او در قسمت دیگری می‌نویسد: «این درست است که دولت لیبرال - دموکراتیک خدمات برنامه‌ریزی و نظارت فراوانی ایجاد کرده‌است که دولت‌های لیبرال قرن نوزدهم یعنی دولت‌های لیبرال پیش از دموکراسی نکرده بودند، ولی حتی اگر دولت‌های لیبرال، دموکراتیک هم نشده بودند باز ملزم به این خدمات بودند. به یک دلیل، و آن این که اقتصاد سرمایه‌داری نیازمند پاره‌ای مقررات و نظارت بود که آن را بر پایه‌ای هموار و استوار نگهدارد و این به جهت دلایل فنی - اقتصادی است و هیچ ارتباطی به حق رأی دموکراتیک ندارد»^۲

اکنون مناسب است در خصوص رابطه لیبرالیسم و کاپیتالیسم (سرمایه‌سالاری) به تفصیل بیشتری تأمل نماییم.

همبستگی لیبرالیسم و کاپیتالیسم

لیبرالیسم که در آغاز برای رهایی از استبداد کلیسا و حکومت مطلقه سلطنتی و استبداد فئودالی مبارزه می‌کرد، خود به تدریج سبب سیطره طبقه متوسط یا بورژوازی^۳ بر اهرمهای اقتصادی گشت. بنابراین حتی اگر رابطه منطقی میان لیبرالیسم و سرمایه‌داری مقبول نیفتد، همبستگی تاریخی آن دو قابل انکار نیست. بشیریه می‌نویسد: «برخی از نویسندگان، لیبرالیسم را، به عنوان نظریه حکومت محدود و معطوف به آزادی فردی، با نظام بازار آزاد و اقتصاد سرمایه‌داری

۱ - مک فرسن، سی. بی. جهان حقیقی دموکراسی، ترجمه مجید مددی، نشر البرز، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹. صص ۶۷-۶۸.

۲ - همان، صص ۲۱-۲۰.

بازاری همبسته می‌دانند. این همبستگی هرچند از لحاظ تاریخی واقعیت داشته است، اما منطقاً ضروری نیست. لیبرالیسم خواهان تأمین و رعایت حقوق برابر برای همه شهروندان قطع نظر از مذهب، قومیت، نژاد، طبقه، جنسیت و غیره بوده است. همگان در برابر قانون برابرند. حقوق اساسی شهروندان از دیدگاه لیبرالیسم عبارت‌اند از: آزادی عقیده و اندیشه، آزادی در بیان، آزادی اجتماع، آزادی یا حق مالکیت، آزادی مشارکت در حیات سیاسی اعم از رأی دادن و کسب منصب و غیره.^۱ اما به نظر می‌رسد این هماهنگی و همبستگی تاریخی میان لیبرالیسم و سرمایه‌داری نمی‌تواند به لحاظ منطقی با ماهیت لیبرالیسم بی‌ارتباط باشد زیرا لیبرالیسم که همواره آزادی را ستایش می‌کند، چه در مقام نظریه و چه در مقام عمل ابزار لازم را برای استفاده از آن به طور برابر فراهم نمی‌سازد. این مقاله با یکی از فصول آینده خود^۲ تبیین می‌سازد که آزادی و عدالت نه تنها تنافی و تعارض ندارند، بلکه یکی از ضمانت‌های اعمال و اجرای آزادی، اصل برابری و عدالت است. به صرف تکیه بر آزادی، بویژه در گونه منفی آن به معنای رهاسازی از اجبار و مداخله دیگران، نمی‌توان آزادی را برای آحاد مردم فراهم ساخت. لیبرالیسم که به طور غالب بر آزادی منفی تکیه کرده است به صرف تأکید بر این شعار، نمی‌تواند موجبات بهره‌مندی شهروندان را از آزادی فراهم سازد. این مطلب در موضع خود تبیین بیشتری خواهد یافت. افزون بر این، با نگاهی نه چندان ژرف به ماهیت لیبرالیسم می‌توان مشخص نمود که از میان مبانی و مؤلفه‌های لیبرالیسم شاید هیچیک بمانند مؤلفه فردگرایی^۳ سبب آن همبستگی تاریخی میان کاپیتالیسم و لیبرالیسم نشده باشد، بویژه که فردگرایی در بسیاری از موارد به افراط و غلظت بیشتری نیز مورد تأکید بوده است، تا آنجا که برخی آنرا با عنوان «فضیلت خودخواهی» آراسته و پرداخته‌اند و حتی آیین رند، آبرون هربرت، وردث دانیس تورپ و بسیاری از مریدان افراطی هربرت اسپنسر در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با فردگرایی، با گام‌های لرزان، به آستانه

۱ - بشیریه، حسین، درسهای دموکراسی برای همه، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۱

۲ - رک، عنوان آزادی، همین مقاله

آنارشسیسم رسیده‌اند.^۱ هر چند قصد از میان بردن قدرت دولت را از اساس نداشته‌اند. به نظر آیین‌رند زندگی خردمندان این است که هر فرد از خودخواهی ناب خود پیروی کند، از نظر او هدف انسان در زندگی باید تحقق بخشیدن به امیال خویش باشد و اگر بخواهد خود را قربانی دیگران سازد، آن هم برای موجودی توهمی به نام «جامعه» از این هدف منحرف شده است. رند این ایده را در مسلکی به نام «فضیلت خودخواهی» مطرح کرده بود. او خودخواهی را یگانه بنیاد اخلاق شمرده و زندگی عاقلانه را فقط مبتنی بر منافع شخصی و خودپرستی دانسته و به نظر او سرمایه‌داری یگانه نظامی است که امکان این گونه زندگی را به حداکثر فراهم می‌سازد.^۲

ایندرووینست در تبیین دسته‌ای از انتقادهای می‌نویسد: «لیبرالها آزادی کسانی را می‌ستایند که نمی‌توانند از آن استفاده کنند. لیبرالها با واژه‌های پر آب و تاب از اهمیت مالکیت سخن می‌گویند، اما در نهایت از طریق نهادهای اقتصادی و بازارهای خود، این را برای میلیونها نفر انکار می‌کنند. لیبرالیسم (که فقر را خطای خود فرد دانسته است) نمی‌بیند که مالکیت نابرابر (و ناعادلانه) می‌تواند به قدرت نابرابر بینجامد و بنابراین به روابط متقابل انسانی آسیب برساند.»^۳

می‌بینیم که ارتباط و همبستگی لیبرالیسم و کاپیتالیسم فقط یک رویداد تاریخی نیست بلکه این همبستگی ریشه و علت مبنایی و ذاتی دارد.

آنچه گفته شد از جمله مطالبی است که کل سنت لیبرالیسم را پوشش می‌دهد، گرچه معدود نویسندگان و متفکرانی که از قرن نوزدهم به نوعی فردگرایی اجتماعی گرایش یافته‌اند کمتر در معرض و لبه تیز این نوع انتقادهای قرار می‌گیرند. البته چنین تفاوت‌هایی بیشتر مربوط به مقام نظر و اندیشه است و آنچه در عمل گذشته و می‌گذرد، به شهادت واقع، انباشت ثروت و نابرابری و شکاف‌های حیرت‌آور طبقاتی است. بدینسان شاید بتوان گفت لیبرالیسم اقتصادی حتی بالیبرالیسم سیاسی نیز در تقابل و تغایر می‌افتد، چرا که از آزادیهای اقتصادی محرومیت اکثر انسانها از آزادی لازم آمده است. در فصل مربوط به آزادی یکبار دیگر به این نقطه باز گشته‌ایم.

۱ - - وینست، اندرو، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس تهران، چاپ اول

۱۳۷۸، ص ۵۶

۲ - همان، صص ۵۷-۵۶

۳ - همان ص ۸۱

لیبرال دموکراسی و انسجام یا سازگاری درونی؟

از همین جا، با توجه به مطالب بالا، این تردید در ذهن پدید می‌آید که آیا نظریه لیبرال دموکراسی می‌تواند دارای سازگاری و انسجام درونی باشد؟ اگر لیبرالیسم و سرمایه‌داری به لحاظ تاریخی و به لحاظ منطقی همبسته و همزیست می‌باشند، از آنجا که لازمه دموکراتیک بودن برابری است، همزیستی لیبرالیسم و دموکراسی امکان‌پذیر نیست. از نظر مک‌فرسن لیبرال دموکراسی که غرب مدرن این همه به آن می‌بالد (دارای تناقض و ناسازگاری درونی است) زیرا با توجه به ریشه‌های تاریخی و اجتماعی آن در فردگرایی ملکی، عیب و ایرادهای فراوان دارد. به نظر او، در جامعه و اندیشه غربی، لیبرالیسم مقدم بر دموکراسی بوده است، و فردگرایی ملکی نیز مقدم بر لیبرالیسم بوده و آن را شکل داده است؛ اما فردگرایی ملکی و دموکراسی ناسازگارند و عنصر دموکراتیک آن را، عنصر قدرتمند دیگر که با آن ناسازگار است جداً از توان انداخته است. مک‌فرسن ریشه‌های نظریه سیاسی فردگرایی ملکی را تا به قرن هفدهم، بویژه تا به نخستین و بزرگترین فیلسوف سیاسی مدرن، تاماس هابز، دنبال و ردیابی می‌کند.^۱ فردگرایی ملکی چه معنایی دارد؟ مک‌فرسن فردگرایی ملکی را چنین تعریف می‌کند: فرد اساساً و ذاتاً مالک شخص خویش یا تواناییهای خویش تصور می‌شود که از بابت آنها هیچ دینی به اجتماع ندارد، فرد نه به صورت بخشی از یک کل و اجتماعی بزرگتر، بلکه همچون مالک خویشتن در نظر گرفته می‌شود.^۲ پرفسور اندرولوین براساس همین ملاحظات می‌نویسد: «نظریه لیبرال دموکراسی عمدتاً لیبرال و فقط به طور بسیار نحیفی دموکراتیک است و بواقع باید اضافه کنم که نهادهای سیاسی متناسب و ملازم نظامهای لیبرال دموکراتیک همچون دولت نماینده و نظام حزبی، بیش از آنکه عامل و مجری ارزشهای دموکراتیک باشد می‌تواند در عمل به آنها پشت کند ... من قایل هستم که این نظریه اصالتاً نمی‌تواند دموکراتیک باشد».^۳ لوین در ادامه می‌گوید: «اگر فقط با چشمی باز

۱ - لسانف، مایکل ایچ، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیبمی، نشر کوچک، چاپ اول، تهران ۱۳۷۸. صص ۱۴۸-۱۵۰

۲ همان صص ۱۴۸-۱۵۰

۳ - لوین، اندرو، طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی، ترجمه دکتر سعید زیبا کلام، سمت، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰. صص ۳۱-۳۰.

به پیرامون خود بنگریم خواهیم دید که شهروندان دولتهای لیبرال دموکراتیک از اکثر مزایای پیش‌بینی شده یک حیات سیاسی اصالتاً دموکراتیک و حتی از بسیاری از محاسن آزادی نیز محروم هستند.^۱

راه حل تعلیم و تربیت؟ آیا لیبرال دموکراتها می‌توانند مشکل ناسازگاری و تناقض

نظریه را با تعلیم و تربیت شهروندان حل نمایند؟ به عبارتی لیبرال دموکراتها می‌توانند بگویند: این مشکلات زمانی رخ می‌دهد که ما فقط به نظام لیبرال دموکراتیک بسنده کنیم. در حالی که از آنجا که نظامهای سیاسی لیبرال دموکراتیک مستلزم شهروندانی لیبرال دموکراتیک می‌باشد، شهروندان آموزش و تربیت یافته براساس نظریه لیبرال دموکراسی قادر خواهند بود همواره حریم انتخابهای خصوصی یکدیگر را مراعات نموده و با آگاهی‌های کامل لیبرالیستی و دموکراتیک به آزادی دیگران ارج و حرمت نهند. در چنین صورتی نظریه لیبرال دموکراسی به یمن شهروندانی تعلیم و تربیت یافته، تلائم و سازگاری درونی خواهد یافت. به طور نمونه این عبارات بر چنین راه‌حلی دلالت دارد: «اما نهادهای لیبرالیسم به تنهایی نمی‌توانند ما را به چنین وضعیتی (اندیشه و التزام به برابری) قادر سازند... بنابراین ما به نهادهایی نیازمندیم که ما را به انتخابات آگاهانه (بر مبنای آزادی و برابری) توانمند سازد و در عصر ارتباطات و تعلیم و تربیت برتر رسانه‌ها و دانشگاهها در این زمینه دارای اهمیت بوده و سرنوشت ساز هستند.»^۲

اما لیبرال دموکراتها باید روشن سازند مادام که هیچ مبنای مضبوط و مشخصی برای تعیین مرزهای عمومی و خصوصی قایل نیستند و به نفعی هرگونه ارزش و مبنای مطلق و ثابت می‌پردازند و به غیر از منفعت و لذت مبنایی دیگر نمی‌شناسند، شهروندان را چگونه و به چه چیز می‌توانند آگاه سازند، آنان را به چه سمت و سویی سوق داده و دارای چه بینش و کدام گرایش می‌سازند، تا شهروندان با آن بینش و گرایش حریم خود را از دیگری باز شناسند و مهم‌تر از آن قدرت و توان کنترل خویشتن و پاس‌گذاوردن به حریم دیگران را داشته باشند؟ لیبرال دموکراتها همانگونه

که خواهیم دید،^۱ از یک سو اصول ثابت و ارزشهای مطلق ادیان و اخلاق را فرسوده و بی‌مصرف می‌شمارند و مبانی و قضایای ثابت اخلاقی و حقوقی را انکار می‌نمایند و به تصریح خود هیچ مبنایی جز منافع، شادیه‌ها، لذتها و خواسته‌های متغیر و متلون نمی‌شناسند، برای تعلیم و تربیت شهروندان، آنان را به کدامین خط‌کش و معیار تجهیز می‌کنند تا در کشاکش منافع و مصالح خصوصی و عمومی بتوانند هم دموکراتیک و هم لیبرالیستی عمل نموده و از اقتضای هیچیک از آن دو عدول نمایند. به تعبیر دیگر زمانی می‌توان فردگرایی افراطی را با تعلیم و تربیت تعدیل و تنظیم نمود و آنرا با ارزشهای دموکراتیک منطبق ساخت که ارزشهای معین و ثابتی وجود داشته باشند تا شهروندان براساس آنها تربیت شده و آموزش ببینند، اما آنجا که مبنایی جز منافع متغیر وجود ندارد آموزش و پرورش به منظور تعدیل و تنظیم فردگرایی افراطی و منافی با دموکراسی چگونه ممکن خواهد بود؟

اگر بخواهیم با یک استعاره هندسی همه مصالح و منافع دموکراتیک یا عمومی را در یک دایره و همه مصالح و منافع خصوصی یا فردی را نیز در دایره‌ای دیگر به تصویر آوریم به طوری که همدیگر را قطع نکرده و هیچیک به دیگری تجاوز و تداخل نمایند، لیبرال دموکراتها به علت نفی همه اصول و مبانی ثابت دینی، اخلاقی و ارزشی و به علت این که مبنا و معیاری جز «منفعت» و «اصالت سود بیشتر»، برای خود باقی نگذارده‌اند هرگز توان ترسیم چنین دو دایره‌ای را ندارند. زیرا به میزان لرزانی و لغزان بودن منافع و خواسته‌ها دو شکل فوق نیز با خطوطی موج زن و سیال گاه در حال تجاوز و تقاطع با یکدیگر و گاه متفاوت و متمایز از همدیگر بوده و بلکه هیچگاه خطوط منظم و مشخصی شکل نمی‌یابد تا آن دو دایره نقش گرفته و ترسیم پذیرد. و این مشکل زمانی آشکارتر می‌گردد که به اصالت فرد در لیبرال دموکراسی، و به این که هر فرد باید برای خود دایره‌ای حداکثری ترسیم سازد (مسأله حداکثرسازی نفع) توجه کافی نموده باشیم. اندرووینسنت معتقد است تأمین رضایت و منافع فردی آحاد جامعه ناممکن است و خود لیبرالها نیز

که به ناممکن بودن آن توجه دارند. هر گز چنین استدلالی نمی‌کنند و به همین علت با جهت‌گیری کلی استدلالهای خود در تضاد و ناسازگاری قرار گرفته‌اند.^۱

حسن بزرگ کتاب «درباره آزادی» نوشته جان استوارت میل این است که مسأله مورد بحث را که هر نظریه لیبرال دموکراسی ناچار است با آن مواجه گشته و پاسخگوی آن باشد تا طرح موفقی از نظریه لیبرال دموکراسی ارائه دهد، به طور مستقیم و صریح مطرح کرده و بررسی می‌کند. میل در این کتاب در جستجوی یک راه حل ضابطه‌مند بدین مسأله است. اندرولونین می‌گوید به نظر من میل تا سرحد امکان تلاشهای خود را کرده است، اما در عین حال این تلاشها به شکست می‌انجامد. میل مسأله‌ای را که اینچنین بارز و برجسته مطرح می‌کند و این چنین متهورانه با آن مواجه می‌شود به طور رضایتبخشی حل نمی‌کند.

برای فرار از این مشکلات برخی از لیبرالها مجبور شده‌اند تا به قول برخی از منتقدان، نوعی وفاق اخلاقی یا اجتماعی را به طور پنهانی وارد کنند. هایک بعد از شرح و بسطی طولانی درباره اهمیت مسئولیت فردی و مغایرت آن با مسئولیت جمعی، خود را درگیر دفاع از لوازم و ضعف‌های استدلال خود نساخته و در عوض می‌کوشد تا جامعه را مجموعه‌ای از قراردادهای اخلاقی بداند که فرض شده است همه افراد بدون فکر کردن آن را می‌پذیرند. وینست می‌گوید این را می‌توان نوعی ترفند و تردستی تلقی کرد.^۲ شاید مقصود وینست از تردستی و ترفند این است که اگر لیبرالها قراردادهای اخلاقی را مبتنی بر ارزشهای ثابت بدانند این بروشنی اعلام ابطال مبانی مهم لیبرالیسم و دست شستن از آنست و اگر قراردادهای اخلاقی را مبتنی بر ارزشهای ثابت بشمارند، همچنانکه که نمی‌شمارند، این راه‌حل، یعنی وارد کردن پنهانی اصول اخلاقی، مشکلی را حل نخواهد کرد و انتقادهای گذشته را مرتفع نمی‌سازد، زیرا برای ترسیم دایره منافع جمعی و دایره منافع فردی نیاز به اصول اخلاقی و حقوقی مبتنی بر ارزشهای ثابت داریم. لیبرال‌هایی که فقط به اخلاق پناه برده‌اند با توجه به مواضع لیبرالیسم در مورد نفی ارزشهای اخلاقی بواقع دست به یک تردستی و ترفند زده‌اند.

۱- ایدئولوژیهای سیاسی مدرن ص ۸۰

۲- همان ص ۸۰

اکنون سؤال این است که برای این ناسازگاری و تعارض بین دو جزء لیبرالیسم و دموکراتیک چه باید کرد؟ به نظر می‌رسد راهی به جز آنچه امروزه کشورهای لیبرال دموکرات طی کرده‌اند وجود نداشته باشد. لوین در این زمینه می‌نویسد: «اگر ما نهادهای شاخص نظامهای سیاسی لیبرال دموکراتیک را مورد دقت قرار دهیم، آشکار می‌گردد که حاکمیت مردمی فی الواقع در عمل، گرچه نه در نظر، و نهاده شده است.»^۱ بدینسان تنها راه باقی مانده برای لیبرال دموکراتها این است که مؤلفه دموکراتیک را و نهاده یا تا حد امکان، هرچند بدون صراحت، تضعیف نمایند.

ناسازگاری درونی لیبرال دموکراسی با رویکرد روانشناسی اجتماعی

در روانشناسی اجتماعی مفهومی تحت عنوان شخصیت دموکراتیک مورد بحث قرار گرفته است. نخستین کسی که به بحث از مفهوم شخصیت دموکراتیک در عرصه سیاست و حکومت پرداخت، هارولد لاسول بود، او شخصیت یا منش دموکراتیک را دارای چهار ویژگی اصلی می‌دانست: باز بودن و اجتماعی بودن در نتیجه روابط گسترده با دیگران، ترجیح ارزش‌ها و نیازهایی که مورد توجه و طلب دیگران نیز هست، اعتماد به نیک سرشتی بنیادی انسانها همراه با اعتماد به نفس و رسوخ این سه ویژگی در ناخودآگاه فرد. منظور از شخصیت دموکراتیک در روانشناسی اجتماعی، آن نوع از شخصیتی است که مستعد مشارکت در حیات عمومی باشد و زندگی سیاسی را عرصه فعالیت میان افراد برابر بداند و از سلطه‌جویی بر دیگران و پیروی کورکورانه از قدرتمندان پرهیزد.^۲

اما اگر شخصیت دموکراتیک، شهروند را به برابری و عدم سلطه‌جویی بر دیگران می‌خواند، درمقابل مؤلفه لیبرالیسم بویژه در روایت بتنامی آن، یعنی روایت معمول و رایج، شهروند را به فردگرایی اتمی و ملکی و «حداکثرساز نفع» بودن بر مبنای فردگروی دعوت می‌نماید و در برخی روایت‌های دیگر نیز، چنانکه گذشت، درصدد است تا شهروند را «فضیلت

۱ - طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی ص ۱۸۸

۲ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۰۲

خودخواهی» بیاموزد. بنابراین رویکرد روانشناسی اجتماعی نیز بر ناسازگاری و عدم انسجام نظریه لیبرال‌دموکراسی صحه می‌گذارد.

البته لیبرالهایی که به تازگی گرایش‌های اجتماعی و سوسیالیستی را در مقام نظرپردازی اعمال کرده‌اند تا حدودی خود را از انتقادات برآمده از مبنای فردگرایی افراطی خلاصی می‌بخشند، اما همچنانکه پیش از این اشاره شد سنت لیبرال‌دموکراسی در عمل و واقعیت‌های مشهود، از آن انتقادات تیرنه نگشته است. افزون بر آنکه انتقادات برآمده از مشکل دوم یعنی عدم امکان ترسیم و تعیین دایره‌های خصوصی و عمومی و تداخل و تجاوز آن دو به یکدیگر، بر مبنای نفی ارزشهای مطلق، در لیبرالیسم، آنان را رها نمی‌سازد.

تزلزل مبانی در لیبرال‌دموکراسی

از مطالب بالا ریشه و علت بخشی از مشکلات لیبرال‌دموکراسی و یکی از علل مهم ناسازگاری درونی و عدم انسجام این نظریه به دست می‌آید. دانستیم که لیبرال‌دموکراسی هیچ مبنای مضبوط و مشخصی برای تعریف منافع و مصالح ندارد. در این نظریه مبانی حقوق و اخلاق فقط به خواسته یا منفعت ارجاع و تحویل یافته و هرگز از منابع ثابتی همچون خدا یا خرد و ارزشهای مطلق و مستقل قابل اتخاذ نیست، عقل یا خرد در لیبرال‌دموکراسی تنها به صورت عقل ابزاری قابل استفاده و استناد است. عقل ابزاری حق تعیین محتوا و هدف را ندارد، بلکه فقط به تعیین و تطبیق وسایل و ابزارها برای رسیدن به اهداف می‌پردازد. اما اهداف از کجا پدید آمده‌اند؟ جرمی بنتام پاسخ می‌دهد: این خوف و رجاها و خواسته‌ها و آمال‌اند که اهداف اعمال ما را مشخص می‌کنند و تنها کار عقل جستجوی وسایل آن اهداف و پیشینه‌سازی (حداکثرسازی) نفع است. عقل در نزد لیبرال‌دموکراتها همانطور که هیوم اعلام کرده است «برده عواطف» است.^۱ جان استورات میل نیز در کتاب «رساله درباره آزادی» اعلام می‌دارد که از هرگونه مزیت قابل اخذ از ایده حقوق انتزاعی به منزله امری مستقل از منفعت صرف نظر کرده و اصل نفع و سودمندی را به منزله بالاترین مرجع درباره تمام امور اخلاقی قلمداد می‌کند.^۲

۱ - طرح و نقد نظریه لیبرال‌دموکراسی ص ۵۰

۲ - بازار گاد، بهاء‌الدین، مکتبه‌های سیاسی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ اول. ص ۴۶

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نظریه لیبرال دموکراسی به علت فقدان ارزشهای الهی و عقلاتی و استوار بودنش بر اهداف و ارزشهای برگرفته از خواسته‌ها و منافع بر بنیادهایی متزلزل و متلون استوار است. با توجه به این حقایق است که ذهن به طور عمیق، به علل ناکامی لیبرال دموکراتها در فصل گذشته پی می‌برد و به خوبی درک می‌کند که چرا جان استوارت میل و سایر لیبرال دموکراتها در ترسیم دو دایره یاد شده ناکام مانده و در ارایه یک نظر سازگار به لحاظ درونی توفیق نیافته‌اند.

بی‌کفایتی لیبرال دموکراسی در زمینه حقوق

حق قانونی به معنای اولیه خود مطالبه‌ای است که فرد یا گروه مطرح می‌کنند و توسط قانون قابل اجرا^۱ می‌باشد و یا می‌توان گفت افراد زمانی از حق قانونی برخوردارند که طبق قانون کشورشان در وضعیتی دارای امتیاز باشند. بیشتر فیلسوفان حقوق و برای نخستین بار «وزلی ان. هافلدر» حقوق‌دان آمریکایی، حق را به گونه‌های مختلف تفکیک نموده و آنرا ضمن چنین طرحی نمودار ساخته‌اند: حق به معنای امتیاز، حق به معنای اقامه دعوا، حق به معنای اختیار و حق به معنای مصونیت.^۲ حق به هر تعریف و در هر گونه منشأ و مبنایی دارد که فلسفه آن حق به شمار می‌رود. بنابراین پرمش از مبنا و منشأ حق یا حقوق در تعریف یا گونه‌ای خاص از حق اندماج نیافته و حتی شامل رئالیستهای حقوقی، از قبیل جرم فرنک، که حق قانونی، و نه حق اخلاقی، را بدون بار ارزشی تعریف می‌کنند نیز می‌شود. می‌دانیم که در لیبرال دموکراسی منشأ حق و مبنای آن چیزی جز خواسته و منفعت نیست، پیش از این با عباراتی از جرمی بنتام و جان استوارت میل در این زمینه آشنا شده‌ایم. بنتام در عبارات دیگری می‌گوید اصل سودمندی ایجاب می‌کند که قانونگذار هیچ‌گاه جز برای رساندن سود بیشتر چیزی را بر مردم تحمیل نکند.^۳ بنتام سودمندی را به عنوان

1 - enforceable

۲ - فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، مؤسسه آموزش عالی باقرالعلوم، سال پنجم، قم، شماره ۱۸، تابستان سال ۱۳۸۱. ص ۱۵۱

۳ - جوتز، وت، خداوندان اندیشه سیاسی، ج دوم، ترجمه علی رامین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ اول از ویراسته دوم، ۱۳۷۶ ص ۱۰۸۹

یک امر انتزاعی چنین معنا می‌کند: معنای آن خاصیت یا تمایل هر چیز است به آنکه خود را از شری مصون دارد یا به خیری دست یابد. شر به معنای درد یا رنج یا علت رنج است. خیر به معنای لذت یا علت لذت است... بدین ترتیب اصل سودمندی عبارت از آن است که در هر استدلالی اساس کار ما محاسبه و مقایسه دردها و لذتها باشد و هیچ اندیشه دیگری را در استدلال خود دخالت ندهیم. من هنگامی پیرو اصالت منفعت هستم که پسندیدگی یا ناپسندیدگی هر کاری را، خواه عمومی باشد یا خصوصی، از لحاظ گرایش آن به ایجاد دردها و لذتها اندازه بگیرم و اصطلاحاتی مانند عادلانه یا غیرعادلانه، اخلاقی یا ضد اخلاقی و خوب یا بد را به عنوان اصطلاحات جامعی به کار ببرم که بر مفاهیم دردهای معین و لذتهای معین دلالت دارند، و هیچ گونه معنای دیگری را نمی‌رسانند و باید همیشه دانست که من واژه‌های درد و لذت را در معانی عادی‌شان به کار می‌برم.^۱ از دیدگاه ویلیام جیمز نیز حقایق، همواره در حال تغیرند، انسان در وادی آزادی به سر می‌برد و پایبند هیچ حقیقت مطلق و ثابتی نیست. فرد می‌تواند برای حل مسایل خود به هر عقیده‌ای روی آورد و تنها ملاک حقیقی بودن آن عقیده فایده آن است.^۲

اما از طرفی لیبرال دموکراتها ناگزیر از به کارگیری حقوق بوده و خود را از مراجعه به آن بی‌نیاز نمی‌دانند. نیاز به حقوق حتی بر مبنای اصالت منفعت با توجه به دو نکته زیر آشکارتر می‌گردد:

الف - در رابطه با سخنان بن‌تام باید گفت گمان نمی‌رود کسی در جهان، درد را خوب یا لذت را بد پندارد، اما باید پرسید اگر ارزش و خردورزی محض و مجرد از لذت و درد، معتبر نباشد، چگونه می‌توان نفس تکاثر طلب و سیری ناپذیر را که در مسیر لذت‌یابی خود ممکن است مصالح فرد و خانواده و جامعه را قربانی سازد آرام و متقاعد ساخت؟ به عبارت دیگر، اگر به پاس کرامت انسانی انسان هم نباشد، دست کم برای حفظ همان لذات و رهایی از همان دردها، در این جهنم تنازع بقا، به قوانین و حقوق انسانی، نیاز مبرم افتاده است.

۱ - خداوندان اندیشه سیاسی ج دوم ۱۰۷۹

۲ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۶۹

ب - از آنجا که محوریت اصلی لیبرالیسم منافع فردی و خصوصی و محوریت اصلی دموکراسی منافع جمعی و عمومی است، به کارگیری حقوق به شدت برای تعیین و تفکیک حوزه خصوصی از عمومی و نیز برای تحدید دامنه انتخاب جمعی دموکراتیک، ضروری است.

دو مورد یادشده از جمله علل مهمی است که لیبرال دموکراتها را وادار به سخن گفتن از حقوق و توجه به آن نموده است. اما تمام کلام آن است که حقوق در صورتی می‌توانند دو مقصد یاد شده را تأمین و تضمین نمایند که جدا و فرا از منافع فرد، گروه، حزب، جناح و طبقه قابل شناسایی باشند. به عبارت دیگر قوانینی متأثر از منافع فرد یا گروه خاص، هرگز نمی‌توانند به مثابه مرجع و میزانی دقیق و داوری بیطرف و بی‌مثالب مورد استفاده قرار گیرند. بواقع می‌توان گفت نظریه لیبرال دموکراسی گرفتار و دستخوش دوری باطل می‌باشد، زیرا با انکار هرگونه اصل و ارزش معین و مجرد از منافع فرد و گروه در هنگامه تفکیک منافع و قلمروهای خصوصی و عمومی به سراغ حقوقی می‌رود که آن حقوق خود مبنایی جز خود منافع ندارند و این دور باطل فقط یک اشکال کوچک نیست که بتوان بر آن به دیده اغماض نگریست، بلکه سند ناکفایت‌مندی نظریه لیبرال دموکراسی در تدوین و تفکیک حقوق بشر است. بدینسان لیبرال دموکراتها چاره‌ای جز اعتراف و اتکاء به ارزشهای مطلق و اصول ثابت عقلاتی و اخلاقی که مجرد از منافع، جناح و طبقه خاص باشد ندارند. اما اگر روزی بخواهند از اصول خود دست شسته و به چنان اعترافی بنشینند، مشکلات موجود در فلسفه غرب، در ورطه معرفت‌شناسی^۱، راه را بر آنان از پیش بسته است.

افسانه بیشینه‌سازی نفع

جرمی بنتام و جیمز میل، پایه‌گذاران مکتب «فایده‌باوری»^۲ برای لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، پایه‌ای فلسفی فراهم آورده و بر آن یک نظریه سیاسی اجتماعی افزودند. آن دو ضمن پذیرش لیبرالیسم سستی با روش‌های آن مخالفت کردند. بنتام و میل با پذیرش منفعت‌گرایی فردی

1 - epistemology

2 - utilitarianism

که محور کانونی لیبرالیسم بود، کوشیدند تا سودگروی فرد را با مفاهیم حکومت قانونی و وظایف آن پیوند دهند. شعار پیشینه سازی نفع یا «بیشترین سودمندی برای بیشترین کسان» در راستای همین کوششها بود. بنابراین می توان گفت لیبرالیسم انگلیسی حاصل سه سنت است: هواداری از حکومت قانون، آزادیخواهی اقتصادی و فایده باوری.^۱ سی.بی. مک فرسن درباره زمینه های سیاسی اجتماعی بروز و ظهور نظریه پیشینه سازی نفع برای بیشترین کسان، تحلیلی جالب توجه دارد. او که معتقد است لیبرالیسم برای خدمت به نیازهای جامعه رقابت آمیز مبتنی بر بازار ابداع گردیده است می گوید نخستین نیاز چنین جامعه ای وجود دولت لیبرال بود و نه دموکراتیک، دولتی که اساس کار آن بر بنیاد رقابت میان احزاب سیاسی باشد که در شرایط غیردموکراتیک به قدرت می رسند. الحاق حق رأی دموکراتیک به این نظام زمانی صورت گرفت که طبقه کارگر که خود محصول جامعه سرمایه داری مبتنی بر بازار بود به چنان قدرتی رسید که توانست وارد صحنه رقابت شود. از نظر مک فرسن این الحاق حق رأی در حالی صورت گرفت که تا اواخر قرن نوزده تصور عمومی لیبرالیست ها این بود که دموکراسی برای دولت لیبرال یک خطر است. مک فرسن در قسمت دیگری توضیح می دهد که نزدیک به یک قرن اغلب اندیشمندان لیبرال متوجه خطر یا مشکل ناشی از وزنه پدید آمده یعنی قدرت طبقه کارگر شده، و ضرورت یافتن پاسخ به این مشکل را دریافته بودند. مک فرسن می گوید به طور مثال آن لیبرال بزرگ، جان استوارت میل، بیش از یک قرن پیش گفت طبقات زحمتکش بیش از این با وضع موجود نخواهند ساخت و علیه آن خواهند شورید. با این حال او نتوانست پاسخی عملی برای آن بیابد، یافتن پاسخ به نسلی از اقتصاددانان سالهای ۱۸۷۰ و بعد از آن محول شد، پاسخی که آنها عرضه کردند این بود که رفتار معقول همانا حداکثرسازی یا پیشینه سازی نفع برای بیشترین کسان است. مک فرسن می گوید: همین تئوری به حداکثر رساندن نفع برای بیشترین کسان از آن پس بزرگترین تکیه گاه نظریه توجیه گر لیبرال - دموکراسی بوده است. اگر چه امروزه اغلب اقتصاددانان به عدم کفایت این پاسخ آگاهند، اما هنوز ایدئولوژی عمومی جامعه های لیبرال آن را قبول دارد. سپس مک فرسن با بحثی مفصل در نقد پیشینه سازی نفع برای بیشترین کسان نتیجه می گیرد که اکنون می توانیم به خود حق بدهیم که آن

را افسانه به حداکثر رساندن بنامیم. از جمله مطالب مورد بحث او این است که حتی در صورت تحقق رقابت کامل و عمومی بین همه افراد بیشینه‌سازی نفع یا تحقق بیشترین سودمندی برای بیشترین کسان اولاً ممکن نیست دوم با فرض امکان، رقابت عمومی در نظام سرمایه‌داری واقعیت خارجی ندارد. اما در توضیح اشکال نخست یعنی عدم امکان معتقد است در یک بازار کاملاً رقابت آمیز هر کس می‌باید به طور دقیق به تناسب سهمی که در تولید دارد پاداش دریافت نماید. اما چگونه می‌توان نسبت نیرو و مهارت انسانی صرف شده را با سرمایه‌انباشته و منابع طبیعی به طور دقیق تعیین نمود و در توضیح مطلب دوم اعتقاد دارد که بیشینه‌سازی نفع برای بیشترین کسان مستلزم وجود بازاری آن چنان رقابت آمیز است که در آن کسی یا گروهی از افراد قادر به کنترل قیمت‌ها نباشند. نظام اقتصادی فقط زمانی می‌تواند به حداکثر کارایی خود برسد که سرمایه‌گذار ناچار باشد قیمت‌های داده شده در بازار، یعنی قیمت آنچه به آن نیازمند است و می‌خرد و قیمت آنچه که تولید کرده و می‌فروشد، را بپذیرد. تنها در این صورت می‌توان گفت بازار توانایی به حداکثر رساندن سودمندی را برای بیشترین کسان دارد. اما زمان درازی است که اقتصاد پیشرفته سرمایه‌داری به مرحله انحصاری رسیده است به این معنی که شرکت‌های بزرگ یا مجتمع‌های صنعتی قادرند میزان تولید قیمت بسیاری از کالاها را کنترل نمایند^۱. بنابراین در اقتصاد پیشرفته سرمایه‌داری آنچه تحقق دارد رقابت شرکت‌ها و سرمایه‌داران بزرگ، به منظور حداکثر سازی نفع خودشان است و آنچه تحقق ندارد همان شعار و تکیه‌گاه نظریه لیبرال دموکراسی یعنی حداکثر سازی سود برای بیشترین کسان است. بنابراین تکیه‌گاه نظریه لیبرال دموکراسی، یعنی شعار بیشینه‌سازی نفع برای بیشترین کسان، افسانه‌ای بیش نیست.

سومین اشکال یا نقد مک فرسن به نظریه بیشینه‌سازی نفع برای بیشترین کسان این است که اگر جوهر و حقیقت انسانی را اشتباهی سیری ناپذیر برای گردآوری ثروت فرض نماییم، همچنانکه لیبرال دموکراتها چنین کرده‌اند، با تضاد غیرقابل حلی روبرو خواهیم شد؛ زیرا انسانها از نظر قدرت جسمانی و مهارت‌ها یکسان نیستند و اگر آنها در یک چنین مسابقه نامحدودی برای گردآوری ثروت قرار گیرند، نه تنها فاصله‌های طبقاتی شدید بوجود می‌آید و وسایل کار نیز که به اعتقاد

مک فرسن بایستی در دسترس عموم باشد، در اختیار و کنترل افراد معدود قرار می‌گیرد، بلکه از همه مهم‌تر بسیاری از انسانها امکان انسان شدن را نخواهند یافت و انسانیت از بسیاری مسلوب خواهد بود. چرا که در نظریه لیبرال‌دموکراسی حقیقت و جوهر انسانی چیزی جز جوهر بیشینه ساز نفع نیست. افزون بر آنکه لازمه تحقق شعار بیشینه‌سازی نفع، محرومیت اکثر انسانها از اصلی‌ترین مؤلفه نظریه لیبرال‌دموکراسی یعنی آزادی نیز هست زیرا اگر به انسان‌هایی که از لحاظ استعدادهای طبیعی و سایر امکانات نابرابرند، برای بیشینه‌سازی نفع آزادی داده شود، بواقع آزادی از همه انسانها به جز آن دسته اندک که از همه قوی‌تر و با مهارت‌ترند و دارای امکانات لازم دیگر می‌باشند، دریغ شده است.

همچنانکه پیشترین اشاره رفته است، برخی از لیبرالها با توجه به همین مشکلات و اشکالات بوده است که به گرایشهای سوسیالیستی و اجتماعی و اندیشه برابری و عدالت رو آورده‌اند، که این امر گرچه نشانه جدی بودن انتقادهای وارده به لیبرالیسم و نظریه لیبرال‌دموکراسی و عقب‌نشینی از مواضع آنست، اما در عمل وضعیت را از آنچه مورد استفاده بوده، تغییر نداده است. افزون بر آنکه چنین گرایشات و اصلاحاتی اگرچه ممکن است انتقادات برآمده از عدم برابری و عدالت را تخفیف دهد، اما به انتقادهای دیگر، از قبیل آنچه می‌آید، ارتباطی نمی‌یابد.

چهارمین اشکال که از سوی مک فرسن و دیگران مطرح شده است آن است که در تلاش برای نفع پایان ناپذیر همواره فرجامهای دیگری وجود دارند که نفع بیشتری را حاصل می‌توانند کرد، بنابراین انسانها هیچ حد نهایی یا سقفی برای منفعت‌طلبی‌های خود ندارند و هیچ حدی برای اشباع و ارضا وجود ندارد.

و پنجمین انتقاد مک فرسن متوجه این ادعای دموکراسی لیبرال که تواناییهای فردی را به حداکثر می‌رساند، می‌باشد. او این ادعا را کاذب می‌خواند، زیرا برعکس تواناییهای انسان را کمینه کرده است یعنی آنها را به کمترین حد ممکن تنزل داده و یا از اساس به تاهی کشته شده است. مک فرسن به اشاره میان دو نوع قدرت و توانایی انسان تمیز قابل می‌شود، قدرتی که در «کار تولیدی مادی» مصرف می‌شود، و قدرت یا تواناییهای دیگری که صرف «آفرینش هنری یا تأمل و تفکر،

تجربه دینی ساختن موسیقی و بازیهای نیازمند مهارت و ... می شود، و شعار بیشینه سازی نفع تواناییهای دسته دوم را به فراموشی و تباهی می سپارد. بر همین اساس نظر مک فرسن به جان استوارت میل نسبت به جرمی بنتام و جیمز میل دوستانه تر است و این در حالی است که روایت استوارت میل از دموکراسی لیبرال، مساوات طلبانه تر از روایت پیشینانش نیست. اما علت این نظر دوستانه این است که جان استوارت میل، برخلاف بنتام و جیمز میل، با نفرت روزافزون از روحیه مادی سرمایه دارانه همدلی داشت. او میان لذات عالیترو لذات پست تر تمایز قایل بود. او دموکراسی را در وهله نخست وسیله ای برای ارتقای تواناییهای فکری و اخلاقی و عملی انسانها و بواقع برای «تعالی و بهبود وضع نوع بشر» می خواست. پیشرفت نوع بشر (در لذات عالیترو) در نظر او بسی مهمتر از پیشرفت اقتصادی (صرف) بود و منتظر بود روزی در آینده فرا برسد که بشر به «حالت ایستایی» از کامیابی اقتصادی برسد و مردان و زنان فرصت بیابند که خود را وقف گسترش تواناییهای خود برای بهره مندی از «لذات عالیترو» کنند البته استوارت میل از جهت آن که هنوز گرفتار ذهنیت فرد گرایانه ملکی است در اندیشه مک فرسن مورد انتقاد است. براین اساس مک فرسن اعتقاد دارد که نظریه لیبرال دموکراسی که تمام جوهر انسان را به بیشینه سازی نفع مادی خلاصه می کند، بواقع تواناییها و استعدادهای انسان را کمینه ساخته است. پس از این جهت نیز شعار بیشینه سازی نفع یک افسانه، بیشتر نیست.

از فرد گرایی اتمی تا فرد گرایی گسترش خواه

فرد گرایی^۲ یکی از مبانی اصلی مدرنیسم، در عرصه های گونه گونه فلسفی، اجتماعی، اخلاقی، دینی و سیاسی است، که حتی در دوره پست مدرن نیز با وجود اضمحلال بسیاری از مؤلفه های مدرنیسم، همچنان پا برجا مانده است. کهن ترین بروز فرد گرایی را می توان در آرای سوفسطاییان یونان یافت، ولی در عصر جدید به صورت یک جنبش فکری در سده ی شانزدهم در اروپا پدید آمد. به نظر می رسد برای طرح یک بحث مشخص و دقیق در مورد فرد گرایی، در

۱ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم ص ۱۶۲

اندیشه غرب، پیش از هر چیز، باید عرصه مورد نظر را مشخص نمود. به طور مثال در عرصه دین و مذهب فردگرایی در رفورماسیون و پروتستانتیسم ظاهر می‌گردد. همچنین در هر یک از عرصه‌های دیگر نیز، نوع طرح آن متناسب با همان عرصه می‌باشد و در اینجا که فردگرایی در عرصه لیبرال‌دموکراسی مورد بحث قرار گرفته است، باید معنای دقیق آنرا در عرصه فلسفه سیاست جستجو نماییم. نویسندگان محافظه‌کار در قرن بیستم فردگرایی را بیشتر در برابر جامعه باوری^۱ و انواع جمع باوری^۲ نهاده‌اند و آن را عنوانی برای دفاع از حقوق و آزادیهای اساسی فرد ساخته‌اند که به نظر ایشان سوسیالیسم نابود کننده آنهاست. می‌توان گفت مبحث فردگرایی موجود در لیبرال‌دموکراسی از دیدگاههای فردگرایانه تامس هابز، جان لاک و جرمی بنتام مشروب شده است که به ترتیب فردگرایی ذره‌ای، فردگرایی ملکی و فردگرایی اخلاقی را مطرح ساخته‌اند. به نظر می‌رسد هر سه در جوهره اصلی خود با مشترکاتی از قبیل تقدیم فرد بر جامعه، حمایت از سود فردی و آزادی‌های فردی، در ذیل فردگرایی مندرج می‌گردند. در اینجا تلاش می‌کنیم تا معانی هر چه دقیق‌تر این سه اصطلاح بسیار به هم نزدیک را روشن سازیم. در فردگرایی ذره‌ای که هابز و سایر پیروان نظریه قرارداد اجتماعی به آن اعتقاد ورزیده‌اند، فرد را همچون واحدی خود مختار و قایم به ذات در نظر می‌گیرند که می‌توان وجود او را جدا از جامعه نیز تصور کرد، جامعه از افرادی تشکیل می‌گردد که همچون اتمهای متضاد هر یک فقط از پی منفعت خویشتن است. آرای هابز تأثیر خود را تا به امروز در گرایش و اندیشه غربی و در علوم سیاسی، اقتصادی، جامعه شناسی و روانشناسی گذاشته است. انسانهای هابزی قدر و احترام شخصی را چیزی شبیه یا تقریباً معادل ارزش بازاری شخص می‌دانند. از نظر هابز ثروتمندان قابل احترامند و ثروت احترام است، همانگونه که ثروت قدرت است. هابز پیشتر می‌رود و به گونه‌ای تکان دهنده می‌گوید آزمندی ثروتمندان کلان احترام‌انگیز است، زیرا قدرتی که این ثروت در اختیار آنها قرار می‌نهد قابل احترام است. انسانهای هابزی بنا به سرشتشان افرادی زیاده‌طلب، غیراجتماعی و غیر اخلاقی هستند که فقط آزادند تا برای کسب سود و قدرت و جلال با هم به رقابت پردازند. غیر اجتماعی و

1 - Socialism

2 - Collectivism

غیراخلاقی بودن آنها به این معناست که هیچ نوع تعهدی نسبت به دیگران احساس نمی کنند، مگر تعهداتی که خود از طریق عقد قرارداد و پیمان به دلخواه خود می آفرینند^۱.

فردگرایی ملکی از نگاه مک فرسن چنین تعریف می شود: فرد اساساً و ذاتاً مالک شخص خویش تصور می شود که از بابت آنها هیچ دینی به اجتماع ندارد. فرد نه به صورت بخشی از یک کل اجتماعی بزرگتر، بلکه همچون مالک خویشتن در نظر گرفته می شود... فرد تا جایی که مالک شخص خویش و تواناییهای خویش است آزاد است، البته مک فرسن ریشه های نظریه سیاسی فردگرایی ملکی را تا به قرن هفدهم ردیابی کرده و آنرا به هابز می رساند.^۲ از نظر آریلاستر نیز فردگرایی ملکی از قرن هفدهم به بعد مطرح شده است.^۳

بنابراین با توجه به ریشه یابی مک فرسن می توان نتیجه گرفت که فردگرایی ذره ای و فردگرایی ملکی هر دو به یک معنا بازمی گردند یا دست کم می توان گفت گاه هر دو دقیقاً به یک معنا بکار می روند.

اما فردگرایی اخلاقی که توسط جرمی بنتام نظریه پردازی شده است دارای این قضایای اصلی است: یکم آنکه خوشی و لذت فردی باید غایت عمل فردی باشد (دنیاگرایی). دوم آنکه هر خوشی و لذت فردی قرار است برای یک نفر و نه بیشتر فرض و محاسبه شود (اتمیسم). سوم آنکه هدف عمل اجتماعی باید حداکثر کردن مطلوبیت برای کل باشد (حداکثر سازی نفع برای بیشترین افراد). البته آریلاستر با نقل عباراتی از جرمی بنتام نشان می دهد که فردگرایی بنتام نیز او را به سوی دیدگاه هابز از وضع طبیعی بشر، جنگ همه با یکدیگر، سوق می دهد.^۴

این مقاله به منظور سهولت کار و نیز با توجه به معانی بسیار نزدیک فردگرایی در سه مورد فوق، از هر سه، با نام فردگرایی اتمی یا انحصار خواه یاد می کند و با کاربرد آن، معنایی مشتعل بر مقاصد و معانی یاد شده از آن سه را قصد می نماید. بعد از این با فردگرایی جدیدی که از سوی

۱ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم ص ۱۵۴

۲ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم صص ۱۵۰-۱۴۸

۳ - کتاب نقد ج ۱۱ ص ۵۸

۴ - آریلاستر، آنتونی، ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۷، ص

لیبرال‌های دارای گرایش‌های اجتماعی و تساوی خواه تحت عنوان فردگرایی گسترش خواه مطرح شده است آشنا می‌شویم، که دقیقاً مقابل فردگرایی موسوم به اتمی یا انحصار خواه در اینجا قرار می‌گیرد.

دیدگاه‌های فوق درباره فردگرایی از جمله آبخورهای مهمی است که نظریه لیبرال‌دموکراسی را مشروب می‌سازد. از همین رو انتقادگران چپ و راست در طول تاریخ نظریه لیبرال‌دموکراسی را به سبب فردگرایی اتمی یا انحصار خواه مورد سرزنش جدی قرار داده‌اند. اندرولوبین می‌گوید در هیچ کجا این تویخ‌ها مکررتر از تأملات نقادانه بر «بازار آزاد» نیست. در بازارهای سرمایه‌داری، که به طور تاریخی مرتبط با ظهور و تحول لیبرال‌دموکراسی است، کار و نیروی آن نیز کالا است. به بیان مارکس به میزانی که این مبادله استثماری است هیچ‌گونه تفاوتی میان کارگر و اشیاء که محصول کار هستند وجود ندارد، شی (محصول کار) و انسان برابرند، و بدین ترتیب بازار «از خود بیگانگی»^۱ ایجاد می‌کند و شالوده‌های وحدت اجتماعی و حتی مشروعیت سیاسی را فرو می‌کاهد. کرامت انسانی در بازار سرمایه‌داری به طور شدید به مخاطره می‌افتد. بواقع در این نظام کارگر و سرمایه‌دار، هر دو، به یک فرد اتمی و در حد یک ابزار فرو می‌کاهند و انسانیت در هر دو و به همین ترتیب، در سایرین نابود می‌گردد. تباهی انسانیت کارگر از آن جهت است که به منزله یک شی ابزاری تلقی می‌شود و اما نابودی انسانیت سرمایه‌دار نیز به آن علت است که حقیقت او چیزی جز یک بیشینه ساز نفع یا جوهر اقتصادی یا مالک نیست، که او و سایر سرمایه‌داران وجه اشتراک و ارتباطی با یکدیگر غیر از محاسبات سرمایه‌دارانه ندارند. اما آیا چنین دیدگاهی می‌تواند منافع فرد و جمع را تأمین کند؟ جان استوارت میل که خود از متفکران لیبرال دموکرات است از جمله کسانی بود که معتقد شده بودند فردگرایی اتمی یا انحصار خواه نمی‌تواند هماهنگی منافع فرد و جمع را تأمین کند و تنها عمل به حدیث عیسی مسیح (ع) یعنی قانون طلایی، آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران نیز مپسند، حلال مشکلات است. از اینجا و با این زمینه‌های فکری فردگرایی گسترش خواه، از زمان جان استوارت میل و مارکس از

فردگرایی اتمی یا انحصار خواه متمایز شده بود^۱. در قرن بیستم نیز سنت لیبرال هر دو نوع فردگرایی را در خود دارد. از یک سو، دو تن از معتبرترین فردگرایان لیبرال عصر ما آیزایا برلین و جان راولز، به وضوح، از فردگرایان گسترش خواه هستند، و از دیگر سو، فریدریش هایک و میلتون فریدمن از فردگرایان اتمی یا انحصار خواه می‌باشند. اما فردگرایی گسترش خواه اگر چه به علت فروکاستن غلظت فردگرایی موجود در بدیل خود، فردگرایی اتمی یا انحصار خواه، از برخی مفاسد آن آسوده گشته، اما هنوز از انتقادهای مهمی خلاصی نیافته است. به طور نمونه هنوز بسیاری از انتقادات وارد به اصل فردگرایی نظیر تبدیل کارگر و سرمایه‌دار به یک شی یا ابزار و فروکاستن انسانیت انسان، متوجه آن می‌باشد. بعلاوه روشن نیست چگونه می‌توان انسان را به حدیث طلایی عیسی مسیح (ع) فراخواند در حالی که به موجب تشویقها و تحریکهای دنیای سرمایه‌داری و ثوری سازان، انسان از همه ابعاد انسانی خود بیگانه گشته و جوهر انسانی خود را به حیوان بیشینه‌ساز نفع فروکاهیده است و به گفته برتراند راسل بر مهار نیروهای طبیعت خارجی تسلط یافته، اما به طور وحشتناک بر نیروها و هواهای سرکش تسلط خود را از کف داده است. در عصری که انجمنهای سندیکایی و سیاسی و احزاب و مطبوعات و ماهواره و سایر امکانات دنیای سرمایه‌داری همواره بر این انسان، ارزشهای دنیای سرمایه‌داری را تلاوت نموده‌اند و به او درسهای «فضیلت خودخواهی» و «حداکثر سازی لذت و منفعت» آموخته‌اند و همواره به او تأکید کرده‌اند که دیگر عصر ارزشهای مطلق اخلاقی به سر آمده است، چگونه می‌توان انسانها را رام حدیث طلایی عیسی مسیح نمود؟

از همه گذشته اشکال بنیادین و اساسی‌تر آن است که لیبرالیسم، فردگرایی اتمی یا انحصار خواه و نیز فردگرایی گسترش خواه را فقط مفروض می‌گیرد و با آن را مبرهن و مدلل نمی‌سازد.

آزادی

آزادی^۲ از جمله واژه‌های هیجان انگیز، به ظاهر ساده و بواقع پیچیده است. برای رفع ابهام و روشن سازی معنا و مدلول آن، نخست باید عرصه‌های کاربرد آنرا دید و آنگاه به تعریف مفهوم

آن در عرصه مورد نظر پرداخت و نیز اگر در عرصه مورد بحث اقسامی از آن پدید آمده است، آنها را از یکدیگر بازشناخته و تفکیک نمود. از میان عرصه‌های فلسفه، کلام، حقوق، اخلاق و سیاست که آزادی در آنها کاربرد یافته است، بیشتر، مباحث موجود در عرصه سیاست و حقوق است که با موضوع بحث حاضر ارتباط می‌یابد. آزادی یکی از مبانی یا مؤلفه‌های مهم دموکراسی است. به نظر می‌رسد، کلمه آزادی در عرصه سیاست همان بار معنایی را دارد که آزادی به عنوان یک مؤلفه یا مبنا در دموکراسی. از نظر کارل کوهن آزادی در دموکراسی به معنای حق مشارکت آزاد در فرآیند تصمیم‌سازی جامعه و توانایی بر انجام آنچه لازمه مشارکت است می‌باشد. اما آزادی‌های دیگر از قبیل آزادی اعمال دینی و آزادی در اقتصاد هر چند در ذات خود با ارزش، ربط مستقیمی با فرآیند مشارکت در تصمیم‌سازی جامعه ندارد.^۱ می‌توان آزادی‌های حقوقی مانند آزادی اندیشه، بیان، تشکیل اجتماعات، قلم، مطبوعات، شغل، مسکن و ... را نیز بر مثالهای کوهن افزود. البته همانطور که کوهن می‌گوید: چنین آزادی‌هایی به وسیله دموکراسی‌ها حمایت می‌شوند، هر چند از اصول دموکراسی نیستند. مهمترین تقسیمی که برای آزادی وجود دارد تقسیم اخیری است که توسط آیزایا برلین برای آزادی صورت گرفته است. برلین که آزادی را به منفی و مثبت تقسیم می‌نماید، مقصودش از آزادی منفی رهایی فرد از هر گونه الزام و اجبار و مداخله است. به عبارتی با تعریف آزادی منفی مشخص می‌گردد که قلمرو و دایره آزادی عمل فرد که دولت و دیگران در آن حق مداخله ندارند تا کجاست؟ آزادی منفی که به طور خلاصه به معنای رهایی از دخالت خودسرانه دیگری است جوهر و اساس لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. با تعریف آزادی مثبت، آزادی فرد برای انجام اعمال خاص و تحت تأثیر عواملی خاص تعریف و تعیین می‌گردد. به عبارتی کوتاه و ساده می‌توان آزادی منفی را «آزادی از» و آزادی مثبت را «آزادی برای» معنا کرد. به طور مثال ترجیح آزادانه بخش عقلانی نفس بر بخش هوسناک و غیرعقلانی آن یک نمونه از آزادی مثبت است. اعتقاد برخی بر آنست که آزادی مثبت که به معنای آزادی برای عمل برطبق مقتضیات عقل عمومی است مبنای استبداد و توتالیترایسم است.^۲ اما به نظر می‌رسد در

۱ - دموکراسی ص ۱۸۲

۲ - نگاه کن به دانشنامه سیاسی ص ۲۱ و درسهای دموکراسی برای همه ص ۷۵

شرایطی آزادی مثبت می‌تواند نه تنها مبنای استبداد قرار ننگرفته بلکه توجیه و تعریف بهتری نیز برای تحقق آزادی واقعی در جامعه فراهم آورد.

از اینجا وارد بحث رابطه آزادی و عدالت می‌شویم. اندیشه و گرایش در سنت غالب لیبرالیسم در مورد آزادی همواره آزادی منفی بوده است و این نگرش از همان زمان تامس هابز و جان استوارت میل پدید آمده و وجود داشته است. به نظر می‌رسد این نگرش و گرایش به آزادی از جمله عواملی بوده است که سبب شده است تا سنت غالب لیبرالیسم، عدالت را به عنوان مانعی در راه آزادی نگریسته و در تعارضی که بین آزادی و عدالت پنداشته آزادی را بر عدالت ترجیح دهد. اف. ای هایک اقتصاددان، نه تنها ایده‌های سوسیالیستی را رد می‌کند بلکه اصولاً ایده «عدالت اجتماعی» را نیز مردود می‌داند. هایک می‌پذیرد که یک دولت، همه شهروندانش را از محرومیت شدید محافظت می‌کند. اما او این اعتقاد را که این نوع حفاظت، حق نیازمندان باشد، که به علت موضوع عدالت بدهکار آنها باشیم را نیز رد می‌کند، بلکه هایک فکر می‌کند که این مسأله به عنوان جلب منفعت عمومی و یا به عنوان یک وظیفه اخلاقی که هر کس باید به افراد نیازمند کمک کند توجیه می‌شود.^۱ اما به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم آزادی را تنها یا مهم‌ترین حق یا ارزش بپنداریم و عدالت را ارزشی مقدم یا معادل با آن محسوب نماییم، آزادی حتی به عنوان تنها ارزش یا حق برای تولد و بقای خود نیازمند عوامل بیشتری است و فقط فقدان جبر و مداخله برای تحقق آن کافی نیست.^۲ موجودات انسانی چهارپایان محبوس در قفس نیستند که به سادگی و به صرف رها شدن آزاد گردند. یک جامعه آزاد^۳ جامعه‌ای نیست که فقط از نعمت رهایی و یله بودن برخوردار باشد، بلکه جامعه‌ای است که همه در آن به طور مساوی و عادلانه امکان آزادی بیابند. بنابراین تلاش برای برابری و مساوات نه تنها با تلاش برای تحقق یک جامعه آزاد سازگار است بلکه تلاش برای عدالت و مساوات در جامعه عین تلاش برای تحقق آزادی

1 -Rephael. D.D. problems of political philosophy, london second edition 1990 p/71

2 -Graham, keith contemporary political philosophy cambridge university, first published

1 37

3 See ibid., A free society, P/105

است.^۱ از دیدگاه دی.دی. رافل^۲ تحقق عدالت موجب توزیع عادلانه تر حقوق و موجب حفاظت همیشگی از حقوق تثبیت شده می‌باشد و از آنجا که از حقوق یک فرد غالباً می‌توان به عنوان آزادی یاد کرد، حفاظت و یا اعطای یک حق اغلب به معنای حفاظت و یا اعطای آزادی است. برای مثال وقتی قانون جزایی، آزادی برداشتن وسایل دیگران را محدود می‌کند چون از حق امنیت حمایت می‌کند بواقع از آزادی نیز حمایت کرده است، چرا که سرقت برای آزادی صاحب مال مانعی است که نمی‌گذارد از آن به طوری که مایل است استفاده کند. همین طور سود همگانی به معنی سود بیشتر افراد جامعه است، و سیاستی که سود بیشتر افراد را افزایش می‌دهد سیاستی است که به آنان آزادی عمل بیشتری برای عمل کردن آن طور که دوست دارند می‌دهد.^۳ برآستی زمانی که روابط قدرت و ثروت در جامعه به گونه‌ای کلاف و همبسته می‌شوند که روزه روز دایره انتخاب و «آزادی» هزاران فارغ‌التحصیل را تنگ‌تر و میلیونها دست و بازو را از آزادی عمل برای ساختن آنچه «می‌خواهد» بسته‌تر می‌سازند، اعطایی آزادی بیان و قلم و اندیشه چه «سودی» دارد؟ به نظر می‌رسد کارل مارکس در این انتقاد از لیبرال دموکراسی برحق بود که می‌گفت این دموکراسی فقط جنبه ظاهری و رسمی دارد، زیرا حقوق و آزادیهای شخصی را به مردم اعطا می‌کند ولی ابزار کاربست آن را به دست مردم نمی‌دهد.^۴

در اینجا اشاره به دو مطلب ضروری است: نکته نخست این که آن کسان از لیبرالها که نازگی به تساویخواهی و برابری رو آورده‌اند، برای آنکه از این دست انتقادات در امان مانند، باید روشن سازند با توجه به برخی از مبانی لیبرال دموکراسی، همچون فردگرایی، نفی قضایای ثابت و ارزشهای مطلق و انتزاعی، نفی هرگونه اصلی به جز منفعت و فروکاهش انسان به جوهر بیشینه‌ساز نفع، چگونه می‌توانند برای «تدوین» و «تضمین» عدالت و برابری توفیق یابند؟

1 - ibid, P/108

2 - D.D. Rapheal

3 - Problems of Political Philosophy, P/ 73

۴ - نقیب زاده، احمد، سیاست و حکومت در اروپا، سمت، چاپ اول، سال ۱۳۳۳. ص ۷۱

دوم آنکه لیبرال دموکراتها باید توضیح دهند اگر آزادی را مانند آنها به گونه منفی تفسیر کنیم، به کدام دلیل و با چه توجیه، انسان باید از شر موانع و نیروهای ویرانگر بیرونی اندیشناک و متفر باشد، اما از موانع ویرانگر و خطرناک درونی و نفسانی خویش هیچ اندیشه‌ای نسازد. به عقیده هگل آزادی برخلاف تفکر لیبرالی، تنها حذف قیود و محدودیت‌های بیرونی نیست، هگل، همسو با کانت معتقد است آنچه آزادی واقعی را محقق می‌کند، توانایی در کنترل و بازداشتن امیال، و انجام رفتارهای آزادانه براساس تدبیر و تأمل عقلانی است. انسانی که ارضای نیاز و امیال فردی، او را به هر سو میکشاند یک فاعل عاقل و آزاد نیست. به همین خاطر است که هگل جامعه لیبرالی را جامعه‌ای غیر آزاد می‌خواند.^۱

ناسازگاری نمایندگی با خصلت دموکراتیک

در حالی که بسیاری بر امکان جمع دولت نماینده و دموکراسی خرده گرفته‌اند. بسیاری از لیبرال دموکراتها همزیستی و هم‌آهنگی این دو را ساده و مسلم شمرده‌اند. برآیند لیبرالیسم و دموکراسی، نیل آحاد جامعه به نفع حداکثر یا بیشینه است، برای رسیدن به این هدف باید هر فردی انتخابهای خود را بگزیند. اما با واگذاری و تفویض قانونگذاری به نمایندگان، برای آحاد جامعه دیگر انتخابی نخواهد بود، و کنترل آنان بر نمایندگان بسیار ضعیف و ناچیز است. پاره‌ای از ادله لیبرال دموکراتها می‌تواند عدم امکان دموکراسی مستقیم یا مشکل بودن آن و یا لزوم استبداد اکثریت در صورت امکان و تحقق آن باشد. اما لیبرال دموکراتها شاید فراموش کرده‌اند که در نزد آنها هیچ آرمان و ارزشی جز فرد و آزادی او و منفعت و لذت برای هر فرد وجود ندارد و این فرد است که بهترین داور منافع خویش است. آری اگر نمایندگان فقط به منزله وکیل عمل می‌کردند به این معنا که صرفاً به عنوان رابط و مجرای انتقال انتخاب‌ها و خواسته‌های انتخاب کنندگان آنها، به قانونگذاری می‌پرداختند ادعای حاکمیت مردم و شعار دموکراسی به واقعیت می‌پیوست، اما در غیر این صورت، همچنانکه به لحاظ تاریخی، نظامهای سیاسی لیبرال دموکراتیک نشان داده‌اند،

۱ - بیات (مشکات)، عبدالرسول و جمعی از نویسندگان، فرهنگ واژه‌ها، مؤسسه اندیشه و فرهنگی دینی قم، چاپ

نهادهای نمایندگی محتوای کنترل دموکراتیک را به غایت محدود و در مواردی از اساس معدوم ساخته‌اند. از همین رو ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی و از مدافعان بزرگ آزادی فردی و حاکمیت مردمی، مخالف اصل نمایندگی و پارلماناریسم بود به نظر او مردم با واگذاری حقوق خود به نمایندگان آزادی خویش را از دست می‌دهند.^۱ اندرولوپین می‌نویسد لیبرال دموکراسی به هزینه مؤلفه دموکراتیک وجود دارد، در حالی که لیبرال دموکراسی خود را همزمان هم لیبرال و هم دموکراتیک معرفی می‌کند در حقیقت واقعاً لیبرال است و تنها در ظاهر دموکراتیک می‌باشد. برخلاف ظواهر امر لیبرال دموکراسی خارج از اردوی دموکراتیک واقع می‌شود.... فقط ظاهری وجود دارد لیکن از محتوای کنترل دموکراتیک خبری نیست.^۲

تاگفته نماند که در حالی که در آمریکا قرن نوزدهم را قرن غلبه کنگره خوانده‌اند، در قرن بیستم تعادل میان قوه مجریه و قوه مقننه به سود قوه مجریه متحول گشته است. بواقع قوه مقننه که خود به دلایل فوق از عنصر دموکراتیک فاصله بسیار دارد با این تحول از دموکراسی یا مردمسالاری مسافت بیشتری یافته است.

تفکیک قوا

متفکران لیبرال به منظور تضمین آزادی و جلوگیری از استبداد و انحصار به لزوم تفکیک قوای سه گانه قایل گشتند. معروفترین شارح نظریه تفکیک قوا منتسکوی بود که نظام سیاسی انگلستان را به عنوان الگوی آرمانی تفکیک قوا تجویز نمود.^۳ چنانکه دانستیم قرن نوزدهم در آمریکا، قرن غلبه کنگره بود، اما در قرن بیستم تفکیک مطلق قوا مورد انتقاد قرار گرفت. وودرو ویلسون، رئیس جمهور آمریکا استدلال می‌کرد که تفکیک قوا عامل اصلی ناکارآمدی حکومت است. در قرن بیستم به طور کلی با افزایش کار ویژه‌های حکومت، قدرت دولت فدرال افزایش یافت و بسیاری از اقداماتی که زمانی جزو قانونگذاری تلقی می‌شد، به وسیله رئیس جمهور و قوه مجریه انجام شد. بنابراین به نظر می‌رسد لیبرال دموکراسی به لحاظ موضوع تفکیک

۱ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۱۰

۲ - طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی ص ۲۰۳

۳ - درسهای دموکراسی برای همه، ص ۱۱۵

قوا یا عدم آن، دایر بین ناکارآمدی، به تعبیر ویلسون، و فاصله گرفتن بیشتر از مردمسالاری و حاکمیت مردم می‌باشد.

نتیجه

اکنون دیگر پاسخ این معما آسان گشت که چگونه و چرا لیبرالیسم که از آغاز تاکنون در عقد نکاح کاپیتالیسم بوده است، ناگزیر گشته تا با دموکراسی نیز، هم پیمان گردد. پیمانی که بی‌انسجامی و تناقض تا اعماق ذاتش رخنه دارد و به علت همین تناقض، نظامهای مبتنی بر آن، ناگزیر گشته‌اند تا در عمل به پیمانهای دموکراتیک خود پشت نموده و آنرا «کالمعلقه» واگذارند. روانشناسی اجتماعی نیز برای خود توانست از این نشوز و پیمان شکنی تحلیلی روانشناختی ارایه کند. همین جا بود که تزلزل مبانی لیبرال دموکراسی مکشوف گشت. با توجه به عدم فراغت این نظریه از منافع فرد، حزب، جناح، ملیت و مانند آن و با توجه به لزوم چنین فراغتی در زمینه حقوق، ناکفایت‌مندی لیبرال دموکراسی را در تبیین حقوق نیز نگریم. شعار پیشینه‌سازی نفع برای بیشترین کسان را هم نپوشیدیم و به دلایل متعدد آنرا، افسانه‌ای بیش نیافتیم. مشکلات فردگرایی اتمی و بدیلش فردگرایی گسترش‌خواه نیز بویژه مشکل نامبرهن بودن آن، گوشزد گشت. مدلل شد که آزادی محتاج برابری است و بدون آن خود آزادی نیز دستخوش ضعف و زوال است. همزیستی رژیم نمایندگی با دموکراسی نیز گرفتار نقد و حتی با انکار مدافع بزرگ دموکراسی و آزادی ژان ژاک روسو مواجه گشت. بدینسان شاید بتوان لیبرال دموکراسی را پایان تاریخ سیاسی و پایان تاریخ نظامهای حکومتی، یا بن‌بست بشر معاصر در مورد حکومت نام نهاد، اما نمی‌توان آنرا پایان تاریخ تلقی کرد.

منابع

- ۱- روسو، ژان ژاک، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، انتشارات ادیب، چاپ هفتم، ۱۳۶۸.
- ۲- کوهن، کارل، دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۳- استوارت میل، جان، رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸.
- ۴- بازارگاد، بهاءالدین، مکتبهای سیاسی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ اول.
- ۵- عالم، عبدالرحمن، بنیادهای علم سیاست، نشر نی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۶- لویسن، اندرو، طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی، ترجمه دکتر سعید زیبا کلام، سمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۷- بشیریه، حسین، درسهای دموکراسی برای همه، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۸- آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۹- جونز، وت، خداوندان اندیشه سیاسی، ج دوم، ترجمه علی رامین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ اول از ویراسته دوم، ۱۳۷۶.
- ۱۰- وینسنت، اندرو، آیدئولوژیهای مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی ثاقب فر، انتشارات ققنوس تهران، چاپ اول ۱۳۷۸.
- ۱۱- لسناف، مایکل ایچ، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، نشر کوچک، چاپ اول، تهران ۱۳۷۸.
- ۱۲- مک فرسن، سی. بی. جهان حقیقی دموکراسی، ترجمه مجید مددی، نشر البرز، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹.
- ۱۳- نقیب زاده، احمد، سیاست و حکومت در اروپا، سمت، چاپ اول، سال ۱۳۷۳.
- ۱۴- برلین، آیزایا، چهار مقاله درباره آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- ۱۵- بیات (مشکات)، عبدالرسول و جمعی از نویسندگان، فرهنگ واژه‌ها، مؤسسه اندیشه و فرهنگی دینی قم، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- ۱۶- فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، مؤسسه آموزش عالی باقرالعلوم سال پنجم، قم، شماره ۱۸، تابستان سال ۱۳۸۱.
- ۱۷- فصلنامه انتقادی، فلسفی، فرهنگی، کتاب نقد، شماره ۱۱، تابستان سال ۱۳۷۸.
- 18- Rephael. D.D. problems of political philosophy, london second edition 1990
- 19- Calder, Gideon and, Liberalism and social Justice printed, in Great Britain. 2000
- 20- Graham, Keith contemporary political philosophy cambridge university, first published 1982